

نامه سپیده قلیان از زندان سپیدار اهواز  
به همراه نقاشی که کشیده و به بیرون از زندان فرستاده

## من از دنیای صداها به سپیدار آمدم ...

دلم از مشعل‌های نور فروزان شد

شماره‌ام را به دیوارها نوشتند

دیوارها به چمنزارهای سبز بدل شد

سلام،

حس می‌کنم یک لایه از قلبم را برداشته‌ام. امروز آفتاب به صورت عمود به چشمانم تابید و یک آن همه چیز سیاه شد. من از دنیای صداها به سپیدار آمدم ...

صدای تق تق دمپایی و باز شدن در سلول و کسی که می‌گوید: «ببین! کلمنت رو به حال خودش نذار. دو سه روزی یه بار بشورش ...»

حالا تمام این صداها جای خودشان را به تصاویر داده‌اند. دلتنگ می‌شوم اما به هیچ عنوان اندوهگین نیستم؛ البته نه به این معنی که شادمانم. بیش از هر چیز و همه دارم. ترسی عین بختک به جانم افتاده است که مبادا به واسطه اتهام یا مسائلی از این دست خود را تافته‌ای جدا بافته بدانم و مرزی بین خود و خواهران گرفتار در بندم ایجاد کنم. تمام تلاشم این است که در رنج‌شان سهیم باشم و برای همین نه دیگر آزادی به قید وثیقه برایم اهمیت دارد نه اصلا به این مسئله فکر می‌کنم.

فرصت گریستن ندارم. با تمام توانم سعی می‌کنم برخیزم. البته که در این مدت ننشسته‌ام اما انتظارم از خودم بیشتر از این حرف‌هاست. حالا دیگر یقین دارم که زندگی ابد در دل خانه و دانشگاه جریان ندارد. زندگی همین سفره‌ی شام با سه متهمی است که برای هیچ‌کدامان اهمیت ندارد به چه جرم و اتهامی در سپیدار شب

را به صبح می‌رسانیم. زندگی دقیقاً در راهروی زندانی جاریست که زنی با شکم برآمده از آن خندان و آرام عبور می‌کند (مبادا لیز بخورد) یکهو قهقهه‌اش بلند می‌شود و زیر لب می‌گوید: «لگد می‌زند...»  
من درست در قلب زندگی در بندی که نامش نرگس است شعری از محمود درویش را برای هم‌بندی‌ام می‌خوانم. سپس برای نوزادی لالایی می‌خوانم که چند ماه پیش همین جا به دنیا آمده است.

ای بهترین رنگ در سیاهی ممتد، این‌ها را نوشتم تا بدانی حالم بد نیست. به زودی بهار از راه می‌رسد.  
همه‌تان را به طبیعت و گل‌های لاله و بنفشه می‌سپارم.

**سپیده از سپیدار**

**بند گل نرگس**

**۲۰۱۱۲۱۹۷**